



**زندگانی و جد و جهد حکیم ناصر خسرو**  
بمناسبت هزارمین سال تولد بزرگمرد تاریخ

حسینی حسینیار شغنائی  
2005 م / 1384 خورشیدی

## زندگانی و جد و جهد حکیم ناصر خسرو

شرح حال حضرت حکیم پیش از سفر هفت ساله

ابو معین ناصر خسرو یمگانی در ماه سپتامبر 1004 میلادی مطابق زوالقعه ای سال 394 هجری قمری در ناحیه قبادیان ولایت بلخ در شمال افغانستان امروز در يك خانواده دهقان دیده به جهان گشود. در زمانهای گذشته و بخصوص در عصر سامانیان دهقانان در زمره نجبا و بزرگان محسوب میشدند و در جامعه دارای قدر و منزلت زیاد بودند که گاهی بنام کدخدا هم یاد میشدند.

ناصر خسرو در چنین يك خانواده محتشم و نجیب بلخ بدنیا آمد. چون دهقانان در نزد سامانیان نهایت محترم بودند و بدیده ای حرمت به آنها مینگریستند، گفته میتوانیم که شاید پدران ناصر خسرو هم بديار سامانیان تقرب داشته و مورد احترام ایشان بوده اند، چه که سامانیان بر عکس غزنویان و سلجوقیان دهقانان را که معادل همان واژه دهگان یا کدخدا و نجیب زاده باشد مورد الطاف قرار داده و نوازش میکردند. ناصر خسرو راجع به نسب خویش در دیوان اشعار چنین میگوید:

من از پاك فرزند آزادگانم

نگفتم که شاهپور بن اردشیرم

زندگی وی را می توان به سه مرحله تقسیم کرد:

مرحله اول: دوران کودکی که در خانواده ای از بزرگان و مشاهیر ثروتمند و دارای جلال و اعتبار بود تا 42 سالگی که از آغاز جوانی به تحصیل علوم پرداخته و افزون بر ادب فارسی، با بیشتر علوم و معارف زمان خود آشنا شده، قرآن را از حفظ کرد و اصول عقاید گوناگون (ملل و نحل) را بررسی نمود و تا 42 سالگی به شغل دیوانی و دبیری اشتغال داشت که آن را هم به پیروی از سنت خانوادگی به خدمت دیوان سالاری دستگاه حکومتیبر آمد، در کارهای مالی استعداد نشان داد و کسب شهرت نمود و در این باره خود می نویسد: “ من مردی دبیرپیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی ” در پایان مرحله اول سفری داشت از شهر مرو در ربیع الاول 437 (ه. ق) به پنج روستای مرو الورد و جوزجانان که در شغل دیوانی يك ماه در آنجا ماند و بعد به حج رفت.

مرحله دوم: این دوران، آغاز و انجام سفر هفت ساله او است که از تاریخ 23 شعبان 437 (ه.ق) آغاز و تا سه شنبه 26 جمادی الاخر 444 (ه.ق) (6 سال و 7 ماه و 28 روز، و طی 2207 فرسنگ) به طول انجامید.

مرحله سوم: این دوران از 50 سالگی تا پایان عمر ناصر خسرو را شامل می‌شود. در این دوره در پی آشنایی و توجه به مسائل دینی، سرانجام به مرتبه حجت نایل یافت که در سلسله مراتب و مدارج سیر اهل باطن، در مذهب اسماعیلی، مرتبه سوم از درجات هفتگانه تلقی می‌شود. در این مدت مأمور دعوت مردم به طریقه اسماعیلیه شد و در بلخ، داعیان و مبلغان و دعوت‌کنندگان، به اطراف فرستاد، اما با مخالفت سلجوقیان که حامی بغداد بودند و تکفیر پیشوایان متعصب مذهبی روبرو شد، بنابراین این از بلخ فرار کرد و به مازندران بدعوت امیر بدخشان به بدخشان رفت که تا آخر عمر در آنجا ماندگار شد، و در همانجا درگذشت.

چون پدران ناصر خسرو به دربار امیران بخارا تقرب داشتند و رسم و رسوم دربار را بلد بودند و ناصر جوان نیز از آنها فرا گرفته بود. سامانیان توسط غلامان ترکشان از صحنه رانده شدند و ترکان غز که صاحب اختیار مملکت پهناور سامانیان شدند، به اشخاص و افراد کارفهم و شایسته نیاز پیدا کردند تا کارهای دیوانی را پیش ببرند. ناصر خسرو و نسبت زکاوت و زیرکی و تیز هوشی و آگاهی از کارها دیوان هنوز نوجوانی بیش نبود که بدربار غزنویان راه یافت. گفتیم که ناصر خسرو اوایل شباب جوانی به دربار شاهان غزنوی و سلجوقی راه یافت. وی در دربار هر يك ( غزنویان و سلجوقیان ) مدتی به کارهای دیوانی اشتغال داشت. شهد عیش و عشرت دربار سلاطین را چشیده است که جز اثرات تلخ حسرت و پشیمانی چیزی از آن در وی باقی نمانده است :

دستم رسید بر مه ، ازیرا که هیچ وقت  
بی من قدح بدست نگیرد همی امیر  
پیش وزیر باخطر و حشمتم بدانک  
میرم همی خطاب کند خواجه خطیر  
آن کردی از قساد که گریادت آن  
رویت سیاه گردد تیره شود ضمیر

## تحصیلات ناصر خسرو

ناصر خسرو در دوران تحصیل تا حد توان می کوشید تا زبان های فارسی و عربی و قواعد و عروض را کاملاً فراگیرد. فلسفه، کلام، ادبیات، تاریخ و ریاضیات را نیز آموخت، بعدها کتابی در حساب نوشت، وی با هندسه، نجوم، طب، موسیقی، الهیات و تفسیر قرآن آشنا بوده و در تمام دانشهای متداول از علوم معقول و منقول مخصوصاً کلام و علوم اولیه و حکمت یونان تسلط داشت و همین اطلاعات وسیع وسیله ایجاد آثار متعدد ایشان در زبان فارسی است.

ناصر خسرو در کجا و نزد چه کسی تحصیل کرده و یا نزد پدرش و یا کسان دیگری از نزدیکانش تحصیل علم کرده و یا نزد استاد و یا استادانی شاگردی نموده و کسب دانش و هنر کرده است. اما متأسفانه از نام این اشخاص زکری به عمل نییامده که ما بتوانیم با استناد بر آن به جرئت بگوییم که شاگرد چه کسی بوده و نزد کی تلمذ کرده است. وی در هنگام جوانی تمام علوم متداول زمان را آموخت و قرآن را از بر کرده باشد. ناصر خسرو همچنان بر کلیه علوم عقلی و نقلی از قبیل طب، ریاضی، نجوم و موسیقی و فلسفه و کلام و فلسفه ای یونان تبحر داشت او در اشعار خود مکرر به احاطه بودن خود به این علوم و مراتب فضل و دانش خویش اشاره کرده است:

نماند از هیچگون دانش که من زان

نکردم استفادت بیش و کمتر

راجع به جوانی و نوجوانی ناصر خسرو معلومات آنچنانیکه لازم باشد در دست نیست. غرض معلومات بیشتر راجع به جوانی و نوجوانیش ناگزیر به آثارش مراجعه کرده به گفته های خودش اکتفاء نماییم. در طول تاریخ برخی از مورخین و خاورشناسان یا آگاهانه و یا غیر آگاهانه چنان زندگینامه های جعلی برایش درست کرده اند که تا اواخر قرن نوزدهم میلادی شخصیتش در زیر لایه های ضخیم از خرافات و نوشته های آکنده از جهل و تعصب فرو رفته بود. برخی او را ذاهد خداپرست و عارف و فقیه نوشته اند و برخی هم او را جادوگر و ساحر و ملحد گفته اند. طوریکه از گفته های خودش در دیوان اشعار بر می آید وی در يك خانواده متمول دنیا آمده است. بعضیها حتی در مورد به زادگاهش هم دچار اشتباه شده اند. برخی از خاورشناسان شوروی مغرضانه زادگاهش را قبادیان در جنوب تاجیکستان نوشته اند، آنها متوجه نشده اند که مرتکب چه اشتباه بزرگی از نظر جغرافیا و جغرافیای تاریخی شده اند، که نوشته ناصر خسرو در قبادیان ختلان از توابع بلخ بدینیا آمده است. اگر کس متوجه نقشه آسیای مرکزی شود به اشتباه بخوبی پی میبرد و میدانند که مسافت قبادیان تا بلخ چقدر است، از سوی دیگر قبادیانیکه در جنوب تاجیکستان موقیعت دارد از توابع بلخ نیست و نبوده، بلکه مربوط به ختلان بوده و امروز نیز از توابع همین استان میباشد، همواره بلخ و ختلان دو ولایت جداگانه بوده اند. حقیقت آن است که ناصر خسرو در

شهرستان قبادیان بلخ در شمال افغانستان که امروز هم به همین نام (ولسوالی قبادیان) یاد میشود چشم بدنیا گشوده است. مقصد اساسی ما این نیست که ناصر خسرو در کجا بدنیا آمده است، مقصد ما این است که با شخصیت ناصر خسرو آشنا شویم، مقصد ما اصل کردن نیست هدف و مرام ما وصل کردن است.

از ارادت ناصر خسرو به آل سامان (مؤنسان امارت مستقل اسلامی در بخارا)، و از مباحثاتش به پهلوانان شاهنامه بر می آید که وی در یکی از خانوادهاي نجیب دهقان بلخ بدنیا آمده است. ناصر خسرو تمام ایام جوانی خویش را در بلخ گذرانده، و حتی بعد از آواره شدن به بدحشان نیز خانه و کاشانه و دیار عزیزش بلخ را از یاد نمیببرد، و همواره با سوز و گداز از جدایی خود از دیارش یاد میکند.

ای باد عصر، اگر گذری بر دیار بلخ  
بنگر بخان ای من و آنجای جوی حال  
بنگر که چون شده است پس از من دیار من  
با او چه کرده دهر جفا جوی بد فعال

ناصر خسرو طوریکه از گفته هایش در سفرنامه برمی آید، هنوز جوان بوده است که به دربار سلاطین غزنی (محمود و مسعود) راه یافته است. *من بارگاه ملوک و سلاطین عجم دیده ام، چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود.*

بعید نخواهد بود که ناصر در بلخ پایتخت زمستانی سلطان محمود و سلطان مسعود به کار دیوانی اشتغال داشته است. زمانیکه غزنویان امپراتوری بزرگ خویش را تشکیل دادند و غزنی را رسماً مرکز یا پایتخت خود قرار دادند، بلخ کماکان پایتخت زمستانی ایشان بود. در پیناره لازم میدانیم که تا این گفته های گردیزی را شاهد ببیاوریم که در تاریخ گردیز آورده است:

در زمستان سال ۴۲۰-۴۲۱ ه.ق/ ۱۰۲۹ سلطان محمود باز در بلخ بود و تنها پیش از مرگ به غزنه رفت. مسعود نیز پس از فراغت از اردو کشی اصفهان و برانداختن برادرش محمد و نشستن به تخت سلطنت، زمستان سال ۴۲۱-۴۲۲ ه.ق را در بلخ گذرانید و در سال ۴۲۷ و ۴۲۸ ه. ق در بلخ بوده است.

از معلوماتیکه گردیزی به ما میدهد بر می آید که ناصر خسرو هنوز سی سال نداشت که به دربار غزنویان راه یافت و در دربار محمود که گهگاهی برغم سامانیان خاندانهای قدیم دهقانان را گرامی میداشت پذیرفته شده و مورد الطاف سلطان قرار گرفته است. از دو بیت که از حکیم ناصر خسرو در بالا آورده بودیم بر می آید که وی یکی از مقربان امیر بوده، و در دربار با امیر

باده گساري و قدح پيمايي کرده است. ابیات مذکور را ایشان در دوران پيري سروده اند و از عهد جواني و بودن در دربار و به امید صله چشم به توانگران داشتن و از يتيمان و فقرا فراموش کردن را مورد انتقاد قرار داده ، اظهار ندامت و پشيماني میکند، وي با بياني تلخ و غمناك خطاب به خود چنین میگوید:

آن کردي از فساد که گر يادت آيد آن

رويت سپاه گردد و تيره شود ضمير

ناصرخسرو در اغلب قصايدش جوانمردانه ایام گذشته اي جواني خویش را مورد انتقاد قرار داده و خود را ملامت میکند. که چرا روزگار جواني را در وصف سرزلف خوبان و چشمان شهلا و وصف اميران رایگان گذرانده است .

ناصرخسرو گاهي هم از سالهاي پرشور پرهيجان و پر غوغا و هياهو ي جواني بخوبي ياد میکنند و در هنگام پيري و نزار ي و ضعف بياد آن روزگاران مي افتد، و گهگاهی در اشعارش از خاطرات شیرين جواني و روزگار قدرت و نیرو ياد میکند. از محتوای این اشعار بر مي آید که وي در روزگار جواني بسيار تنومند و خوش اندام و بلند قامت بوده که در جايي بلندي قامتش را به عرعر تشبيه میکند، همچنان وي دارای رخسارهاي گلگون و موهاي سپاه بوده است .

از گفته هاي ناصرخسرو در سفرنامه ميتوان چنین حدس زد که وي پيش از سفر معروف هفت ساله با محمود و يا پسرش مسعود و يا مستقلا به هندوستان نیز سفر و يا سفرهاي داشته است. وي در سفرنامه تعريف از بافتن فوطه اي از صوف گوسفند میکند که در عربستان بافته ميشود و وي مانند آنرا نه در « لهور » ( لاهور ) دیده و نه در « ملتان » است. در قسمت ديگر این اثر ( سفرنامه ) میگوید که « در بلاد عرب و عجم و ترك بوده ». يا در قسمتي از « وجه دين » چنین آمده است که : « دانايان هندوان سخت پرهيزگار باشند . . . و کتابيست میان ایشان که همي گویند که سخن خدائيست و من از دانايان ایشان بسياز این سخنها شنوده ام . » ( وجه دين صف 55).

مزید بر این در دیوان اشعار قصده اي است تحت شماره 175 که از رفتنش به هند حکایت میکند:

به سند انداخت گاهم، گه به مغرب

چنين هرگز ندیدستم فلاخن

ناصرخسرو طبیعت سرکش ، روان انقلابي و پر هیجان داشت. در آوان جوانی خیال سیر و سیاحت به سرش میزند، بدیار گوناگون هندوستان و ترکستان سفرهای انجام میدهد، دست به يك سلسله پژوهشها میزند و دنبال گمگشته اي میگردد، در هر دیار که میرسد رسوم و عنعنات آن دیار را مورد مطالعه قرار میدهد و با خبرگان آن محل به گفتگو مینشیند. در نخستین ایام چهل سال

حیات خود دست از باده گساری و عیش و عشرت دربار میشوید و به زهد و تقوا رو می آورد و دست به خلوت گزینی و مطالعه و تحقیق در فلسفه و ادیان مختلف میزند .

ناصر چهل بهار از عمر خود را بقول خودش در خواب غفلت در دربار سلاطین در عیش و عشرت گذراند ، تا ناگه خوابیکه در جوزجانان در سنه 437 دیده بود تکان خورد و از خواب چهل ساله بیدار شد.

این خواب چنان در وی اثر گذاشت و چنان انقلابی را در وی پدید آورد که دربار امیران و سلاطین را برای همیشه پدرود گفت و در جستجوی گمگشته ایکه سالها دنبال آن بود براه افتاد .

پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو

جویای خرد گشت مرا نفس سخنور

### تحول روحی و معنوی ناصر خسرو

ناصر خسرو مدتی از عمر خود را در عین کسب انواع فضایل، در خدمت امرا و در لهو و کسب مال و جاه گذراند، بعد از آن سوالات زیادی در درونش پیدا گردید و به آرزوی پیدا کردن هدف و پاسخی برای تردیدهایش بود. پاسخ به این پرسش ها که: آنچه می گذرد برای چیست دنیا برای چیست عذاب شرچه دلیلی دارد مفهوم شادی چیست...

کم کم تغییر حال در او پدیدار شد و در فکر درک حقایق بودو با علمای زمان خود که غالبا اهل ظاهر بوده اند به بحث می پرداخت ولی جواب سوالات خود را از مدعیان علم و حقیقت نمی یافت و از این جهت همواره مضطرب و اندیشه ای نابسامان داشت و شاید در دنبال همین جستجوها بود که مدتی را در سفر ترکستان وسند و هند گذرانید و با بزرگان ادیان مختلف معاشرت و مباحثت می نمود.

ناصر خسرو بعد از طی مقامات ظاهری در اندیشه تحری حقیقت افتادو در این فکر طولانی بسیاری از شهرها را گشت و با اقوام و علمای مختلف مجالست کرد و بخصوص چندین مرتبه با علمای دین چون و چرا داشت ولی آنان می گفتند که موضوع این عقلی نیست بلکه به تعبد و تقلید وابسته است و این همان سخن اشاعره و اهل حدیث است که در آن روزگار در بسیاری از بلاد، اکثریت آنان بودند.

او یکایک فرقه ها و مکاتب فکری را بررسی نمود، هر کتابی که به دستش می رسید می خواند، اما به جواب قانع کننده ای نمی رسید. این جستجوی دائمی و نارضایتی درونی همچنان ادامه داشت تا خوابی که در ماه جمادی الاخر سال 437 دیده بود

ناصر خسرو خوابی که در جوزجان دیده بود تحولی در وی پدید آورد که تفکرش را منقلب ساخت، و او را در پی بافتن حقیقتی گمراه که سالها ذهن کنجکاوش را به پژوهش وامیداشت، و همواره راجع به این گمگشته از خود سوالها میکرد. ناصر خسرو در جستجوی حقیقت ازین شهرها را بهم میدوخت و در بیابانهای بی آب و علف و رمینهای تفسان طی طریق میکرد. با طوایف گوناگون از مردم در سرزمینهای مختلف و با پیروان مذاهب گوناگون به گفتگو میپرداخت.

ناصر خسرو برای دستیابی به حقیقتی که او از پی آن میگشت نه از بیابان هراسی داشت، نه از گرسنگی و تشنگی شکوه بدل راه میداد و چون يك عاشق پاك باخته در جستجوی معشوق دلیرانه دل بیابانها و صحراهای مخوف را میشکافت.

ناصر خسرو رنجهای را که برای یافتن حقیقت متحمل گردید در سفرنامه بخوبی تصویر نموده است و برخی آنها را بصورت مجمل در اشعارش نیز آورده است:

از سنگ بسی ساخته ام بستر و بالین  
وز ابر بسی ساخته ام خیمه و چادر  
گاهی به نشیمنی شده همگوشه ماهی  
گاهی به سر کوهی بر تر ز دو پیکر  
گاهی به زمینی که در او آب چو مرمر  
گاهی به جهانی که در او خاک چو اخگر  
گه دریا، گه بالا، گه رفتن بی راه  
گه کوه و گهی ریگ و گهی جوی و گهی جر  
گه جبل به گردن بر، مانند شتربان  
گه بار به پشت اندر، مانند استر  
پرسنده همی گشتم ازین شهر بدان شهر  
جوینده همی گشتم ازین بحر بدان بر

ناصر خسرو اعجوبه ای عصرها و نمونه رادمردی و شجاعت است، از نامردمی حکام، ناملایمتهای روزگاران و جبر زمان مضمحل و ناامید نگشت، ام میدانست که اسان عزم راسخ و تصمیم قاطع انسان را به سر منزل مقصود میرساند. ناصر خسرو عزم خود را جزم ساخته به مقصدیکه داشت براه افتاد. او بعد از شکست سامانیان و رویکار آمدن غزنویان بخوبی میدانست که سلطنت در خانواده غزنویان نیز پایدار نخواهد ماند و خراسان دیر یا زود صحنه نبرد و کشاکش بین خود غزنویان و سایر ترکان میگردد و باز خون هزاران انسان بیگناه ریخته خواهد شد. بعد از مرگ محمود غزنوی کشمکشهای خانوادگی بر سر تخت و تاجیکه پدر بزرگشان غصب کرده بود بین برادران محمد و مسعود آغاز شد. پسران سلجوق هم در دشتهای آسیای مرکزی در کمین غزنویان در انتظار فرصت مناسب نشسته بودند. مسعود برادرش محمد را از اریکه سلطنت بزیر



آورد و خود در غزنی تاج سلطنت را به سر نهاد و فوری طرفداران محمد را یکی پی دیگری به همدستی با برادرش یا اعدام یا رهسپار ساخت. طرفداران محمد هم آرام ننشسته در هرکجا دست به توطئه میزدند و گهگاهی اینجا و آنجا فتنه و شورش برپا میکردند. سلجوقیان از نزاع بین محمد و مسعود پسران محمود استفاده کرده بر برخی از شهرهای خراسان مسلط شده آنها را ضبط نمودند. محمد و مسعود سرمست از باده غرور و خودخواهی به آزار و اذیت طرفداران و هواخواهان همدیگر زده، حتی برخی از اشخاص معتبر و صاحب نام خراسان قربانی نزاعهای خانوادگی غزنویان شدند. امیر حسنک (حسنک وزیر) یکی از آنها بود که بنا بدستور مسعود و پا درمیانی خلیفه بغداد تحت نام قرمطي در بلخ بدار آویخت شد.

ناصرخسرو که در دربار غزنویان به مسعود تقرب بیشتر داشت و بعد از مرگ مسعود در يك دو راهه ي قرار گرفت، به سلجوقیان که تازه بر برخی از شهرهای خراسان تسلط یافته اند و دارای کر و فر بودند بپیوندد و یا با غزنویان که خورشید اقبالشان به افق نزدیک شده بود، ماند. ماندن در دربار غزنویان هم مانند بازی کردن با آتش بود، چون او خوب میدانست دوستی و تقرب او مسعود شاید به بهای جاننش تمام شود و سرنوشت او مانند سرنوشت حسنک خواهد شد.

ناصرخسرو ناگزیر از غزنویان برید و به چغری بیگ سلجوقی پناه آورد. سلجوقیان مانند اسلاف خود غزنویان ترکان صحراگرد، از امور دیوان و دیوانداری کلا بیگانه بودند، به اشخاص و افراد کارآموده که تجربه کارهای دیوانی را داشته باشند نیارمند بودند ناصرخسرو در هیچ جایی نمیگوید که در دربار غزنویان به چه شغلی شاغل بوده است، میتوان حدس زد که شغلش متوسط چندان مهم نبوده است، چون سلجوقیان نمیخواستند آنهايي را که در دربار غزنویان دارای مکنت و مقام بودند به کارهای مهم بگمارند. ناصر آن خواجه خطیر در دربار چغری و طغرل یک کارمند عادی دیوان است و بدربار امیر هم شاید کمتر راه داشته باشد از قدح گشایی و باده پیمایی با امیر هم خبری نیست. ناصرخسرو با آن شغل متوسطی که در دربار سلجوقیان داشت راضی نبود، نفرت و انزجارش نسبت به ترکان غاصب در دربار سلجوقیان نسبت حق تلفی و ظلم و شقاوتشان صد چندان بیشتر از پیشتر میگردد. او نسبت به سلجوقیان از همان آغاز نفرت داشت. در برخی از قصاید خویش این نفرت و انزجار خویش را مستقیماً انعکاس داده است، از جمله در در قصیده ای زیر:

خراسان از آل سامان چون تهی شد  
همه دیگر شده است احوال و سامان

چنانچه دیدیم که ناصر در دربار غزنویان دارای مقام رفیع بود و بقول خودش لقب خواجه خطیر یا خواجه بزرگ را داشت، با اینه همه راضی نبود و از آل سامان یاد میکند. ناصر زمان آل سامان را که برای نجای خراسان قدر و قیمت قابل بودند یاد نموده و از سلجوقیان به عنوان دون و پست

و گرگان بیابان نام میبرد. ناصر خسرو را عقیده بر آن است که سلجوقیان بیگانه حق حکمرانی بر خراسان را ندارند، زیرا:

خراسان جای دوان شد ، نگنجد  
به يك حانه درون آزاده با دون  
که اوباشي همي بي خان و بي مان  
درو امروز خان گشتند و خاتون

در دوران حکمرانی سلجوقیان بود که اقطاع بوجود، و خراسان وارد یک مرحله تازه اجتماعی گردید که من بخود اجازه میدهم و آنرا فیودالی مینامم. در دوران سامانیان و قبل از آن زمینداران خود بالای زمین کار میکردند و از آن حاصل میگرفتند و هر فرد دارای قطعه زمین کوچک و یا باغ مربوط بخودش بود. اقطاع از دوران خلافت عباسی در سرزمینهای اسلامی رایج بود، ولی سامانیان که خود نجیب زادگان بودند و به دهاقین حرمت قابل بودند و از سوی دیگر فروش زمین در فرهنگ خراسان سخت زشت بود. دهقانان که سالها قبل از ورود اعراب به خراسان بالای اراض خود کار میکردند، نظر آنان در باره فروش زمین با نظر دستگاه خلافت کلا متفاوت بود، برتلس از قول ظهیرالدین در باره ای مامون عباسی و سپهبد شروین چنین مینویسد:

"مامون الزشید میخواست در مازندران چند پارچه آبادی که (اکنون) املاک "مامونی" نامیده میشوند، خریداری نماید. هنگامیکه خلیفه در ری بود اسپهبد (شروین فرمانروای مازندران) بدیدن او رفت. نزدیکان خلیفه به اسپهبد گفتند: باید چند پارچه ملک به خلیفه بفروشد. اسپهبد پاسخ داد: " من ملک نمی فروشم و به عقیده ای ما فروختن ملک کار زشتی است" پس از چند روز مامون به خانه ای اسپهبد آمد و چون راه گریزی نبود، اسپهبد سیصد دینه که در کوه و دره واقع بود، به او هدیه کرد و قباله ای هبت نوشت. " ناصر خسرو و اسماعیلیان ص 30

در سیاستنامه در مورد سامانیان و غزنویان چنین آمده است:

"ترتیب ملوک قدیم (امیران سامانی و سلاطین غزنوی) آنچنان بوده است که اقطاع ندادندی و هرکسی را بر اندازه در سال چهار بار موجب از خزینه نقد بدادندی . . . و عمال مال جمع همی کردند و به خزانه همی آوردندی و از خزینه برین مثال هر سه ماهی یکبار بدادندی . . . و این رسم و ترتیب هنوز در خانه محمود باقیمانده است" سیاستنامه ص 106.

ازین حکایت پیداست که حتی در نزد چنین اشرافزاده ایکه فرمانروای ناحیه ای از نواحی قلمرو مامون بود، فروش زمین یک امر غیر طبیعی و زشت جلوه کرد، آخر ناگزیر آنرا تحت نام هدیه به خلیفه واگذاشت، تا توانسته باشد از زشتی آن در نزد رعیت و روستائیان بکاهد.

غزنویان و بعدا سلجوقیان اراضی دهقانان را به شکلی از اشکال غصب نموده و بناهای گوناگون به نزدیکان سلطان تحت نام املاک سلطانی توزیع میکردند، آنهایکه وابسته با سلطان و یا وزیر بودند صاحب اراضی وسیع شدند و دهقانان به کارگران ساده و یا به کشاورزان و روستائیان بی بضاعت مبدل گشتند، از بام تا شام میرفتند بر سر زمین خودشان برای سلطان و یا وزیر و یا یکی از سران ارتش کار کنند و در عوض یک لقمه نان بدست آورند. خراسان دیگر وارد فیودالی شد و استثمار انسان توسط انسان نیز زاده همین دوره میباشد .

سرداران ارتش، نزدیکان سلطان و وزیر اراضی بزرگ قابل کشت و آبیاری را تحت نام اقطاع بدست آورده دیگران را زیر نام دهقان بکار کشاورزی میگماشتند، درینجاست که نام مفهوم واژه ای دهقان که زمانی بر بزرگان و نجبای خراسان اطلاق تغییر میکند و اکنون دهقان کسی را میگویند که او بالای زمین دیگری برای بدست آوردن مایحتاج خویش کار میکند. دهقانان هم در قسمت آبیاری و آبادانی اراضی از خود دلسوزی و توجه لازم نشان نداده بمرور زمان اراضی حاصلخیز به دشت و صحرا مبدل شدند. اقطاعداران باز در جای دیگر اقطاع خویش را دریافت میکردند، بدین سبب اقطاع باعث ضعف اقتصاد و انحطاط دولت گردید. بر تعداد بیکاران روز تا روز افزوده میشد، و فقر بیشتر گلوی خراسان را میفشرد. اگرچه ضعف اقتصاد کشاورزی چندین سال پیش از رویکار آمدن سلجوقیان در همان آوان حکمروایی محمود دست به گریبان مردم شد. سیاست نظامی محمود که یک سیاست خودخواهانه و جاذبلبانه بود، همواره بر سرزمینهای بیگانه لشکرکشی مینمود که این لشکر کشیهای مخارج هنگفت را داشتند، و همه این مخارج از کیسه ای رعیت پرداخته میشد. غزنویان و سلجوقیان انواع مختلف مالیات را بر توده های مردم وضع میکردند، این مالیات کمرشکن زمینه ای آوراگی و دربدری مردم را فراهم ساختند.

سلجوقیان شهرها را با مردم به وابستگان خود تیول میکردند. تیول داران بر توده های مالیات سنگین و کمزشکن تحمیل میکردند، خود تیولداران از مالیاتیکه از مردم میگرفتند به سلطان مالیه میپرداختند.

ناصر خسرو از اعمال زشت ملاها و فقها که همواره کاسه لیسان شاهان و سلاطین بودند و برای یافن صله و پاداش بر تمام ناروا و ناشایست سلاطین مهر صحت میگذاشتند ناراضی بود، سلجوقیان که مانند غزنویان در مذهب اهل سنت بودند و فقها و شریعتمداران نیز از همین مذهب برخاسته بودند و تحت نام مذهب انواع ستم را بر توده های مردم روا میداشتند، ازین مذهب برید و در مورد صحت آن دچار شک و تردید گردید. در آنزمان اسماعیلیان یا باطنیان یگانه مردمانی بودند که به جرئت غم زشت فقها و سلاطین و خیفای بغداد را انتقاد میکردند. اکثریت علما و دانشمندان که از خودسری حکام و دست نشانندگان سلاطین جبار و خلفای غاصب به سطوح آمده بودند، به کیش اسماعیلی درآمده تا بتوانند در بین مردم اعمال شوم جباران را افشا کنند. درینجا شك ما نزدیک به یقین خواهد بود که اگر بگوییم که وی در همان سالهای بودنش در دربار غزنویان

به هند مسافرت‌هایی داشته است و در آنجا با اصول عقاید اسماعیلیان آشنا گشته و آن مذهب مورد پسند و علاقه اش واقع گردیده است .

برتلس داشمند فقید شوروی معتقد است که ناصر خسرو قبل از سفر هفت ساله در مذهب اسماعیلی بوده است. اگر این گفته آقای برتلس را بپذیریم به جرئت میتوان گفت که رفتن ناصر به زیارت خانه خدا بهانه‌ای بوده است برای دیدار امام اسماعیلی المستنصر بالله در قاهره .

از محتوای سفرنامه برمی آید که ناصر خسرو در همان ماه که سایر مسلمانان به حج میروند نرفته است، بلکه ماه دیگری را برای این کار انتخاب کرده و با برادرش و يك غلام هندی راه خانه خدا را در پیش گرفته است. ازین معلوم میشود که هدف ناصر تنها زیارت خانه کعبه نبود، بلکه مقصد دیگری هم داشته که عبارت از دیدار با امام اسماعیلی خلیفه فاطمی بوده است.

## آغاز سفر

حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو بن حارث القبادیانی المروزی، مشهور به ناصر خسرو ملقب به " حجت " شاعر، حکیم، نویسنده، و گردشگر و فیلسوف بزرگ اسماعیلی در پنجم مارچ سال 1046 میلادی (14 اسفند) سفر 19000 هزار کیلومتری و 7 ساله خود را در جهان اسلام آغاز کرد که دستاورد آن کتاب «سفرنامه» بود.

حکیم ابومعین ناصر بن خسرو حارث قبادیانی (481 - 394) تا حدود 40 سالگی در بلخ در دستگاه دولتی غزنویان و سپس سلجوقیان به سر برد. محیط فغان و زنده دربار را اندک اندک برای اندیشه خود تنگ یافت و در پی درک حقایق به این سوی و آن سوی سر میزد، تا این که در چهل سالگی به دلیل خوابی که دیده بود عازم کعبه شد و پس از يك سفر طولانی که هفت سال تمام طول کشید دو باره به زادگاهش بلخ باز گشت.

ناصر خسرو درین سفر چهار بار زیارت خانه کعبه را نمود، و سه سال هم در مصر در دربار خلیفه فاطمی اقامت گزید. وی در دربار فاطمیان به کمک الموید فی الدین شیرازی به دیدار خلیفه فاطمی و امام اسماعیلی نیز مشرف گشت. ناصر خسرو در قاهره مدتی نزد الموید فی الدین شیرازی به شاگردی نشست و در نزد الموید که وظیفه باب را در سلسله مراتب مذهب اسماعیلی داشت آموزش مذهبی دید، اصول و موازین عقاید اسماعیلی را فرا گرفت. ناصر خسرو در مدت سه سال اقامتش در مصر موفق شد تا رفیعترین عنوان مذهبی (حجت) را از آن خود ساخت. ناصر خسرو بعد از اخذ رتبه عالی حجت جزیره راهی خراسان موطن خود شد .

بقیه عمر ناصر خسرو در يك مبارزه بی‌امان عقیدتی گذشت. ناصر خسرو اگر چه از هر نوع آسایش محروم شد اما شعرش پشتوانه‌ای یافت که در ادبیات دری امروز نیز پس از گذشت عصرها بی‌نظیر میباشد. متعصبان آن روزگار حضور ناصر خسرو در بلخ را برنتافتند و او را با تهمت‌های بد دینی قرمطی و رافضی از بلخ به نیشاپور و مازندران و سپس به بدخشان آواره کردند.

عباسیان دشمنان اشدی فاطمیان بحساب میرفتند و سلجوقیان هم در تبعیت از ایشان در همه جا سرگرم آزار و اذیت اسماعیلیان بودند. عباسیان دشمنان خود را تحت نام اسماعیلی سرکوب نموده و سیاست میکردند. تبلیغ مذهبی که آوردن نامش بر زبان جرم محسوب میشد در قلمرو خلیفه ای بغداد در زمره ای بزرگترین گناهان بشمار می رفت. شاید ناصر خسرو نیز خود پی برده باشد که به وی ماموریت بسا خطیر محول شده است و این ماموریت شاید به بهای جانش تمام گردد، چه که قبل از ناصر چندین داعی در راه پخش و اشاعه ی کیش اسماعیلی درین مرزبوم جانهایشان را از دست داده بودند، داعیان بزرگ چون ابویعقوب سجستانی و احمد نسفی ازین جمله بودند.

ناصر خسرو مرد ترسو و بزدل نبود، که ترس او را از کار و مقصدش بر حذر دارد. ناصر خسرو بعد از هفت سال مسافرت به سال ۴۴۴ هـ. از راه بصره برای انجام ماموریت بسا مشکل و خطیر به زادگاهش بلخ برگشت. سلجوقیان نسبت به شیعیان و آنهایکه به علی و فرزندان مهر میورزیدند کینه داشتند و خصومت میورزیدند. ناصر خسرو نسبت عشق و علاقه خاصی که به خاندان پیامبر و بخصوص به حضرت علی دارد در تمام اشعارش آنرا بخوبی انعکاس میدهد.

او در مذهب اسماعیلی سخت تعصب میورزد بی مهابا در همه جا با شعار « فاطمیه ، فاطمیه ، فاطمیه » پیش میرود و بدون ترس و هراس با پیروان تمام ادیان و مذاهب بحث و مناظره میکند .

از آثارش بر می آید که در مورد ادیان و مذاهب مختلف معلومات کافی دارد. به پندار قوی وی شاید پیش ازینکه به کیش اسماعیلی گرایش پیدا کند با پیروان ادیان و مذاهب گوناگون بحثهای داشته است که هیچکدام آنها نتوانسته اند قناعتش را فراهم سازند. به احتمال قوی وی قبل از سفر هفت ساله به هند نیز سفر و یا سفرهای داشته است، در قصیده 175 درینباره چنین گفته است :

به سند انداخت گاهم، به مغرب

چنین هرگز ندیدستم فلاخن

ناصر خسرو از همان آوان جوانی روان متجسس داشته به هر سرزمینکه میرسید فرهنگ ، آداب ، رسوم، عنعنات و دیانت آن محل را تحقیق میکرد. وی در سفرنامه تعریف از بافتن فوطه ای از صوف گوسفند میکند که در عربستان بافته میشود و وی مانند آنرا نه در « لاهور » ( لاهور ) دیده و نه در « ملتان » و یا در قسمت دیگر این اثر ( سفرنامه ) میگوید که « در بلاد عرب و عجم و ترک بوده » یا در قسمت دیگری از « وجه دین » آمده است که : « دانایان هندوان سخت پرهیزگار باشند و میان ایشان زنا و لواط نیست و دروغ نگویند و سوگند دروغ نخورند و کتابیست میان ایشان که گفتار خدائست و من از دانایان ایشان بسیار این سخنها شنوده ام. صص 54 -

ناصر مدت هفت سال شهرهای عرب و عجم و افریقا را گردش کرده چهار بار به زیارت خانه خدا نایل گشت. و سرانجام به قاهره پایتخت خلفای فاطمی رسید. در مصر بوسیله المؤید فی الدین شیرازی که وظیفه باب یا داعی الدعوات را داشت زیارت امام اسماعیلی و خلیفه ی فاطمی المستنصر بالله مشرف گردید.

ناصر خسرو با معرفت و دیدار امام زمان مانند تشنه که به چشمه زلال رسیده باشد رفع عتش کرد، او المستنصر بالله را همان گمگشته یافت که برایش تمام خطرات را به جان خریده بود و برای دیدارش طی طریق میکرد و دل بیابانها را میشکافت. ناصر یعداز هفت سال مسافرت و سه سال اقامت در قاهره در دربار فاطمیان عنوان حجت یا داعی خراسان را از آن خود ساخت. حجت یا داعی رفیعترین عنوانی بود که بوی داده شد. آدم به اهمیت و رفعت این عنوان هنگامی پی میبرد که فاطمیان بیشتر از دوازده حجت نداشتند، و خراسان از جمله با اهمیت ترین و بزرگترین جزایر دوازدهگانه ای بود که ناصر خسرو برای دعوت و تبلیغ عقاید اسماعیلی بدین دیار مامور گشت .

متأسفانه راجع به زندگانی ناصر خسرو قبل از سفر هفت ساله معلومات چندانی در دست نیست.

محصول این سفر کتابی است بنام سفرنامه که به شیوه دري مردم بدخشان نوشته شده است. ناصر درین کتاب ماجرای سفر هفت ساله خویش بصورت نهایت شیرین و دلچسپ و صمیمی تحریر نموده است. ناصر خسرو که حس جوال و فکر کنجاو داشت در مسیر راه با هر چیزیکه برمیخورد آنرا ماهرانه و استادانه مورد مطالعه قرار میداد و در سفرنامه درج میکرد. ناصر مانند يك نقاش چیره دست تمام دیده ها و شنیده ها را در ذهن خود حك میکند و بعد با کمک سرانگشتان هنرمند خویش بر صفحه کاغذ برای آیندگان نقاشی میکند. سفرنامه خواننده را چنان در خود غرق میکند که بی اختیار شهرها و آبادیهای آن زمان را در ذهن خود تصویر میکند و به سفر در مسیری که ناصر رفته بود براه می افتد .

## ناصر خسرو و دعوت در بلخ

ناصر خسرو آخرین و چهارمین بار خانه کعبه را زیارت نمود و بعد از سال اقامت در دربار امام اسماعیلی در سال ۴۴۴ امام و استادش الموید را وداع نمود و شهر قاهره را همراه با حجاج خراسان از راه بصره به قصد زادگاهش ترک نمود. ناصر خسرو حین باز گشت به بلخ دست به کار شد کار دعوت را آغاز نمود. وی بزودی در یافت که کار دعوت در بین عوام که در تبعیت از ملاها و فقها حاضر اند دست به هر کاری بزنند کاریست نهایت مشکل و طاقت فرسا. ملاها و فقه ها که جیره خواران سلاطین ترک بودند سد راهش گشته عوام را علیه وی و هواخواهانش تحریک نمودند. ناصر خسرو در باره کار دعوت در بلخ و اینکه عوام به حرفهایش گوش نمیدهند و او را رد میکنند، در دیوان اشعار چنین گفته است:

به نزد مردم بیمار ناخوشست شکر  
شگفت نیست که ما نزد تو ز کفاریم  
یکی ز ما و هزار از شما، اگرچه شما  
چو مار و مورچه بسیار و ما نه بسیاریم  
سپاه نباشد پانصد ستور بر يك مرد  
روا بود که شما را سپاه نشماریم

ناصر خسرو بیکه و یکتنه در مقابل سپاه عظیم از عوام مقاومت میکند و با شعار « فاطمی ام قاطمی » به پیش میرود، و پیمان وفاداری خویش را به امام اسماعیلی چنین تجدید میکند:

داغ مستنصر بالله نهادستم  
بر برو سینه و بر پهنه ای پیشانی

وقتی که به برخی از اشعار حضرت حکیم دقت نگاهیم از فحوای آنها بر می آید که کار تبلیغات ایشان و یارانشان دارای دشواریهای فراوانی بوده است. شاید عوام ایشان را به مرگ هم تهدید کرده باشند. جایی در قصیده چنین میگوید:

چو روز دزد ره ما گرفت اگر به سفر  
به جزء به شب نرویم ای پسر سزاواریم  
ازین بسان ستاره به روز پنهانیم  
ز چشم خلق و به شب رهرویم و بیداریم

ناصر خسرو حین برگشت به بلخ دست بکار شده کار دعوت را آغاز نمود. اگرچه آغاز دعوت بصورت قطع معلوم نیست، شاید نخست دعوت بصورت مخفیانه در بین عده ای معدود صورت گرفته باشد و بعدها علنی گشته که مورد انکار، مخالفت و استهزای فقهای متعصب و بخصوص عمال سلجوقی که به یمن فتوای خلفای بغداد این دشمنان خونی شیعیان در کل و خصم اسماعیلیان بصورت مشخص، دعوت ناصر را زنگ خطر برای خلافت بغداد پنداشته، دست به تحریک کردن عوام علیه او زدند و باب شورش و آشوبها را باز نمودند. عوام خشمگین و آشوبگر به پشت گرمی عمال سلجوقی و فتوای فقهای جیره خور دربار خانه اش را به آتش کشیده اموال و ملکش را غارت کردند، ناصر خسرو خود ازین مهلکه جان بدر برده فرار را بر قرار ترجیح داد، شهر و دیارش را ترک نمود.

ناصر خسرو در چنین یک جو نامناسب، بودن در بلخ را لازم ندانسته برای پیشبرد ماموریت و اجرای وظیفه ای مذهبی خویش در جستجوی محل مناسبتری بر آمد. به امید یافتن مکانی که مصئون و دور از تعصب باشد شهر و دیارش را به « یاجوج و ماجوج » گذاشت و خود بار دیگر سفر در پیش گرفت.

ناصر خسرو برای انجام دین مذهبی خویش و پیمانیکه به امام خود بسته بود، مغلوب دشمنان نشد، بودن در بلخ را صلاح نمیداند فرار را بر قرار ترجیح داده به شهرهای دیگر خراسان غرض پیشبرد امور دعوت مهاجرت میکند. او زردشت وار به خدایش راز میکند و مینالد که خدایا چرا این مردم این همه جفا را بر من روا میدارند، من که بر کسی ظلم نکرده ام، به ناموس کسی تعرض نکرده ام، نان کسی را یزور نربوده ام. خدایا پس چرا اینها همه خصم جان من شده اند و خون مرا مباح میدانند. اینها و صدها پرسش دیگر در ذهنش خور می کنند. اما وی خود پاسخ

این همه پرسشها را دارد، او میداند که مسبب این همه شوربختی او مالاها و فقهای ددمنش هستند که در تبابی با سلاطین غاصب سلجوقی بر وی و صدها عالم و دانشمند وطن دوست تحمیل میکنند .

در بلخ گوش شنوایی نیست که به حرفش گوش دهد. او فقها همه تعصب کش و دکانداران دین اند که دین را به حراج گذاشته و از آن به نفع خویش سود میبرند. مفتیان شهر هم را کتمان نموده میکنند و مانند کفتاران برای مال دنیا بجان هم افتاده شکم همدیگر را میدرنند. نجیب زادگان خراسان را به پاده بانی و شبانی گماشته اند. دانشمند در دربار امیران و سلاطین بیگانه به امید صله پشت دوتا کرده مداحی میکنند . ظلم حای عدل را گرفته و تاریکی بر روشنایی چیره گشته است، امیران و سلاطین ترك خراسان را آلوده ساخته، خود مشغول غصب اموال رعیت اند. ناصر خسرو در چنین يك فضاي آکنده از فسق و فجور از پیشرفت دعوت در بلخ نا امید گشته، با دلی آکنده از نفرت و انزجار بلخ را به مقصدمازندران، طبرستان و نیشاپور ترك میکند.

گرچه مرا اصل خراسانی است  
از پس پیری و مهی و سري  
دوستی عترت و خانه ی رسول  
کرد مرا یمگی و مازندري

بخت نافرجام باز هم یاری نکرد، کاتبان انگار از از رنج و عذاب را بنام پیر عصیانگر و جهانگرد نستوح ما رقم زده باشند. آرامش در مازندران نیز دیر نپایید. دیری نگذشت که درین دیار نیز فقهای متعصب منکرش شده باز تعوام را علیه او و طرفدارانش تحریک کردند، بار دیگر زبان طعن و لعن به سوی ایشان به عنوان « قرمطي » ، « غالی » و « رافضی » گشوده شد. تعصبکشان اینجا نیز در آزار و اذیت دست کم از بلخیان نبودند. در مازندران و نیشاپور نیز موفقیت چندانی نصیبش نگردید. این همه شکستهای پی در پی، عزم راسخ و تصمیم قاطع و روان جدی ناصر را مخلی نکردند، او بیشتر از پیشتر مجرب، آبدیده ، قاطع، امیدوار به آینده گردید. شکست او را مضمحل نساخت ، چون او حق را جانب خود می دانست و مردم را به دین حق و راه مستقیم دعوت میکرد. میگویند در آدم آخرین چیزیکه می میرد امید است. در دل ناصر آتش امیدواری همواره شعله ور بود. ناصر خسرو زشتکاری ، پلیدی و آلودگی فقها و حاکمان و دستگاه روحانیت زمان را بخوبی درک کرده بود و يك تنه مردانه وار زبان به اعتراض گشود. به قول مهدی محقق ناصر خسرو جنگ سرد را در پیش گرفت و با موعظه و نصیحت و بدگویی از خلفا { عباسیان } و دست نشانندگان آنان و بر ملا ساختن زشتکاریهای امرا و فقهای زمان خود کاخ روحانیت و معنویت آنان را بی پایه جلوه میداد. ( برگزیده ای اشعار ناصر خسرو ، انتخاب و شرح ، دکتر جعفر شعار، ص سی و چهار ).

فطرت سرکش و علو همت او را از دیگران متمایز میسازد او دیو هوی، حرص و آز را در بند کشید و بی نیاز از هوس در شاهراه عشق و حقیقت مشتاقانه گام بر میداشت ناصر خسرو به ملک مال و مکننت مادی و مقام ظاهری پشایات پا زد و چون حلاج، سنایی و دیگر پاکبختگان میدان معرفت در پی علم و دانش بیداری هموعانش



روان بود. ناصر را میتوان حقیقتاً یکی از بنیادگذاران نوزایی و بنیانگذاران روشنگری در قرن پنجم در اسلام بحساب آورد. آثار ناصر همه مشحون و مالا مال از اخلاق و معرفت اند، او توصیف خط و خال پریرویان نکرد و هیچ شاه یا امیری را برای سافتن صله مدح نکرده است. متأسفانه برخی از اهل سنت در آثار گرانبهای حکیم فرزانه تحقق و تعمق نکرده، دعوی میکنند که گویا ناصر در مذهب اسماعیلی تعصب زیاد داشته و با اهل دیگر مذاهب پرخاشگر نموده و با ایشان عناد و دشمنی ورزیده است. اصلاً چنین نیست، ناصر با کسانی دشمنی میورزد که آنها نه سنی اند و نه شیعه بلکه گاهی تحت این نام و گاهی زیر آن نام تودهها را به حان هم می اندازند و خود از بین نفاقهای مذهبی استفاده میکنند و همواره مردم را در جهل، نادانی و خرافه پرستی نگاه میدارند. ناصر خسرو این اشخاص را در آصارش ناصبی مینامد. تمام جنک او با ناصبیان است نه با سنیان. ناصبیان کسانی بودند که همیشه از عوام سنی در شهرها استفاده کرده برای دلخوش کردن امویان و بعدها عباسیان بر علی و فرزندان طعن میزدند و کینه و کدورت نسبت به اهل بیت را در بین تودهها میکشیدند. سنیان ازین عمل ناشایست به دور بودند. سنیان به علی و فرزندان احترام نهایت زیاد قایل اند. پس چگونه ناصر خسرو میتوانست که با چنین گروهی از مسلمانان دشمنی ورزد. ناصر خسرو شایستگی بشر را در دانش و کردار نیک میداند، نه در مال و ملک و نژاد و اصل و نسب. ناصر مانند سیمرغ در قاف دانش و معرفت جولان میکند و دربار شاهان و سلاطین را جای کرگسان لاشخوار میداند. حکیم نستوه سلاطین و امرا را به خوکان تشبیه میکند و بی هراس چنین میگوید:

من آنم که در پای خوکان نریزم

مر این قمیّتی در لفظ دري را

عمال و گماشته گان سلجوقی عرصه را چنان بر وی تنگ نمودند که دیگر نتوانست در سرزمین اجدادیش بسر برد، ناچار ترك شهر و دیار گفت و در پایان عمر در دره تنگ یمگان دور از دسترس دشمنان مسکن گزین شد به گفته ای خودش:

عاقلان را در جهان جایی نماند

جز که در کهسارهای شامخات

## ناصر خسرو در بدخشان

ناصر خسرو حین عودت به بلخ دست بکار دعوت شد، اما کار دعوت در اثر انکار فقها و مخالفت حکومت داران سلجوقی توفیق چندتانی را نصیب نشد. چنانچه در بالا نیز متذکر شدیم که عوام با وی باب مخالفت و خصومت را گشودند خانه اش را به آتش کشیدند و حتی قصد جانش را نمودند. وی ناگزیر در جستجوی محل امنتری برای دعوت برآمد، بلخ را قصد نیشاپور و طبرستان ترک نموده احتمالاً درین دیار پیروانی را پیدا کرده و کار دعوت را رونق بخشیده است. ناصر خسرو نیشاپور و طبرستان هم مانند بلخ به انکار و مخالفت ناصیبان مواجه گشت. ناصر خسرو علی رغم همه ای آزار و اذیت نا امید نگشت، کما فی السابق در جستجوی محلی بود که بتواند به کار دعوت در آن با دل آرام و فارغ از هر گونه تعصب ادامه دهد. وی بیشتر از همه به نیازمند کسی بود که بتواند در مقابل معاندان از وی دفاع کند. این مکان کجا باشد، و کدام امیر یا وزیر باشد که این مرد سراپا طغیان را که با قلمش کاخ ستمگران و غاصبان را به لرزه آورده است تسلیم بگیرد پناه دادن به ناصر شخصی که سراپا شور و طغیان بود و هر اثرش یک خشت از بنای لرزان بی عدالتی میکند، دشمنی بجان خود پنداشته میشد. عباسیان و سلاجقه همه جا در پی ناصر بودند، مفتیان فتوای قتلش را دادند و سالها پیش خونش را مباح خوانده بودند.

ناصر خسرو فرزند عصری بود که در آن نه امیر حسین خبری بود، و نه امیر نصر سامانی در بخارا بر مسند امارت لمیده بود که میشد به پشت گرمی آنها مانند سجستانی و نسفی با خاطر آسوده کار دعوت را به پیش برد. قاهره هم هزاران فرسخ مسافت داشت، نه پولی در اختیار بود تا بدان دهان فقها را بست. حق با ناصر بود و ناصر در راه حق دلیرانه گام بر میداشت. صدای انسانی، صدای حقیقت و مظلومیتش از کران تا کران طنین انداخت و آخر در دره های تنگ هندوکش پیچید و در بدخشان بگوش امیر ابوالمعالی علی بن اسد رسید.

این مرد انقلابی و طغیانگر را که در قلمرو خلیفه بغداد با شعار "فاطمیم فاطمی..." به پیش میرود، سلاطین و خلفا را که مردم سایه خدا و جانشین پیامبر میدانند خوک میخواند و پیشیزی ارزش قایل نیست امیر بدخشان تسلیم میگردد و برایش در مملکت خود جا میدهد. امیر بدخشان این مرد از مرگ نترس کیست که از شمیرخونچکان سلاطین اهریمن سلجوقی و از فتوای خلیفه بغداد نمی هراسد؟ این سوال را باید از خود ناصر خسرو پرسید.

حکیم ناصر خسرو در جامع الحکمتین صفحه 17 از وی چنین نام میبرد:

"امیر بدخشان که معروف است به عین الدوله ابوالمعالی علی بن اسد الحارث آیده الله بنصره که بیدار دل و هوشیار مغز و روشن خاطر و تیز فکرت و دوربین و باریک اندیش و صایب رای و قوی حفظ و پاک ذهن و پسندیده خویست . . . آنک دنیا با زخارف خویش روی بدو داشت و درگاه رفیعش بصدر ملکی متصدر بود . . . و بر ملک و میراثی اسلاف خویش مالک بود . . ."

همچنان در صفحه 18 همین اثر اینگونه میخوانیم:

"بزرگی یافتیم که با ولایت دنیاوی همی مراحل ولایت دین را بشناسد، و ملک و میراث با آنچه او مر او آنرا به قهر از اعدای اسلاف اشراف خویش بستدست، او را همی از طلب علم نین و بصایر و حقایق مشغول نتواند کردن".

ناصرخسرو در صفحه 314 کتاب مذکور از وی توأم با دعای خیر به نیکی یاد میکند، که با هم میخوانیم.

"خدای تعالی ولایت دینی و دنیاوی او را به سلامت عاجل و سعادت آجل پیوندداد و توفیقش بر احیای علم و حکمت و اثبات حق و حقیقت و اعزاز جد و بصیرت بیفزاید؛ که من به عمر دراز خویش اتدر فراخ زمین خدای سبحانه جز او کسی ندیدم که با اقبال دنیا بوی، آنکس طلب ذخایر علمی و دفاین دینی و خزاین صدقی کند."

بدیهی است که امیر مذکور خود دارای مذهب اسماعیلی بود و به ناصرخسرو ارادت می ورزید و از وی تقاضا میکند تا جواب سوالات ابوالهیثم را بگونه ای که در کیش اسماعیلی معمول بود تاویل نموده و تشریح کند.

امیر علی بن اسد خود شاعر بوده و شعر گفته است که از بد حوادث چیزی از گفته هایش باقی نمانده است، الی چند بیت که آنهم ناصر خسرو آنها را در جامع الحکمتین آورده است.

فخر دانا بدانش و ادب است  
 فخر نادان به جامه و سلب است  
 ادب و دانش از ادیب، اکنون  
 خوار، و چند مرد با ادب است.  
 ناکسان پیشگاه و کامروا  
 فاضلان دور مانده وین عجب است.  
 سبب این همه نداند کس  
 جز همان کو مسبب سبب است.  
 علی بن اسد همی گوید:  
 کین جهان سر بسر غم و تعب است.

گر بشد از من منال و مال و ولایت  
 جود و شجاعت نشد، نه فضل و کفایت  
 شکر خداوند را که مایه بجاست  
 سود کنم، گر کند خدای عنایت  
 بدهد روزیم اگر ولایت ندهد  
 باری دادست زاهدیم هدایت

در صفحه 351 جامع الحکمتین اینگونه آمده است: "شعر شمس الدین الاعالی ابوالمعالی".

مشو تا توانی سوی بندگان  
 همی تا خداوند باشد بجای!

که فریادرس نیست اندر جهان  
بهر سختی بنده را جز خدای."

پذیرفتن دعوت امیر علی و رفتن ناصر خسرو به بدخشان روی چند علل عمه بوده است. اول اینکه خود امیر علی اسماعیلی و یا دستکم شیعه بوده است و تعداد شیعیان هم در بدخشان زیاد بوده است. دوم بدخشان جدا از قلمرو سلجوقیان بود و آنها به بدخشان دسترسی نداشتند که بتوانند ناصر خسرو را از وی بخواهند. سوم بدخشان نهایت دشوار گذر است، بنا هم ناصر خسرو و هم شخص امیر مطمئن بودند سلجوقیان یک شخص به بدخشان لشکرکشی نمیکنند، اگر نهایتاً به چنین اقدامی دست بزنند تا سالها نتوانند آنرا مسخر سازند. بدین اساس گزندی از سلاجقه متوجه آنها نخواهد بود. بدخشان مصونترین منطقه ای بود که ناصر خسرو زیر حمایت امیر علی امور دعوت را بدون دغدغه ناصیبیان به پیش میبرد.

ای حجت خراسان! در یمگان  
گرچه به بند سخت گرفتاری،  
چون دیو بر تو دست نمی یابد  
باید که شکر ایزد بگذاری!

از گفته های ناصر خسرو در دیوان اشعار بر می آید که پیش از ورودش به بدخشان، شیعیات درین دیار مسکون بوده اند:

از بهر دین ز خانه برانند مر مرا  
تا با رسول حق به هجرت سوا شدم  
شکر آن خدای را که به یمگان ز فضل او  
بر جان و مال شیعت، فرمانروا شدم

ق 136 صف 384

ناصر خسرو بنا به دعوت این مرد خردمند (امیر علی بن اسد) به بدخشان می رود و در دره یمگان اقامتگاه دائمی خویش تن به تقدیر داده ساکن میشود. امیر اسد درجه فروغ بخشی را بروی ناصر میگذارد، امکان پیشرفت دعوت را بوی نوید میدهد. معاندان و بخضوض سلجوقیان و ملاهای متعصب بیچاره و درمانده امید دسترسی به ناصر را از دست میدهند. ناصر دو باره پا به عرصه حیات مینهد و فراغ البال به تصنیف کتب و نوشتن اشعار حکیمانه خود زیر چتر حمیات امیر اسد ادامه میدهد.

درینجا سوال پیش می آید که در کدام سال ناصر خسرو به بدخشان رفته است؟

پاسخ به این پرسش و پرسشهای دیگر راجع به بودن ناصر خسرو در بدخشان باید به آثار به خصوص به دیوان اشعار شخص حضرت حکیم مراجعه کرد. حکیم دستکم تمام کتابهای خویش را در یمگان نوشته است. در دیوان وی شعری است که دلالت بر بودن پانزده سال اول وی در یمگان را میکند.

پانزده سال بر آمد که به یمگانم  
چون و از بهر؟ چه زیرا که بزندانم!

شعر فوق هنگامی سروده شده است که حضرت حکیم پانزده سال را در بدخشان پشت سر گذاشته است، ولی در بیت بالا گفته نشده است که وی کدام سال به یمگان آمده است. از سوی دیگر معلوم نیست که خود این قصیده کدام سال سروده شده است. در « روشنایی نامه » قصیده دیگری است که سال کتابت آنرا میرساند، یعنی کتابت روشنایی نامه در سال 460 هـ. بوده است .

به سال چار صد و سه بیست بر سر  
که هجرت کرد آن روح مطهر

در جای دیگر همین کتاب تحت عنوان « آفریده شدن افلاک و ستارگان » چنین آمده است :

ز حجت این سخنها گوش میدار !  
که در یمگان نشسته پادشه وار

از گفته های بالا نتیجه میگیریم که تاریخ کتابت روشنایی نامه سال 460 هجری بوده و درین سال حضرت حجت در یمگان بوده اند. پس کدام سال به یمگان رفته باز هم منحصراً يك معما برای ما بی جواب میماند. برای اینکه حل این معما را پیدا کرد از یرخی از محققین و دانشمندان که درین عرصه پژوهشها کرده اند و ید طولایی دارند استمداد جست. حضرت حجت در دیوان اشعار گهگاه اشارات گنگی راجع به بودن خود در یمگان نموده است، ولی هیچ يك از آنها نمیتوانند که پاسخ درست این پرسش را بدهند. همچنان در دیوان اشعار قصیده دیگری است که از فتح « مکه » بدست فاطمیان حکایت میکند.

چون بشنوی که مکه گرفتست فاطمی  
بر دلت دل ببارد و بر تنت تاب و تب  
ارجو که زود سخت به فوجی سپید پوش  
کینه کشد خدای ز فوجی سیه سلب  
و آن افتاب آل پیامبر کند به تیغ  
خون پدر ز گرسنه عباسیان طلب  
ای حجت خراسان، از ننگ این گروه  
دین را به شعر مرتبت آور ندب ندب  
وز مغرب آفتاب چو سر زد مترس اگر  
بیرون کنی تو نیز به یمگان سر از سرب

در تواریخ آمده است که در سال 456 هـ. صلیحیان که طرفدار خلافت فاطمی بودند دست عباسیان را از مکه کوتاه ساخته و این شهر مقدس و پر اهمیت اسلام را از دست گماشته گان خلافت بغداد رها نموده و به تصرف خلفای فاطمی در آوردند. از گفته فوق بر میآید که درین سال یعنی 456 نیز حضرت حجت در یمگان بوده اند. درینجا نمیتوان حدس زد که ایشان کدام سال به یمگان رفته و اصلاً چند سال داشته اند. باز هم بخود جرئت داده به دیوان اشعار مراجعه مینماییم. اینبار به قصیده میرسیم ، تحت شماره ( 212 ) که در آن حضرت حجت از دست «طغرل بیک» و برادرش «چغری بیگ» شکایت میکند که اگر طغرل و چغری نمی بودند شاید که او به چنین حالت نمیرسید. اما طوریکه معلوم است چغری و طغرل هر یک پی دیگری در سالهای 450 هـ. 455 هـ. وفات نموده اند. ( تاریخ روضة الصفا ص )

برتلس دانشمند فقید شوروی از روی یکی از نسخه های خطی « زاد المسافرین » مینویسد که این کتاب در سال 453 هـ. 1061 م. نوشته شده است. یعنی سه سال بعد از مرگ چغری بیگ سلجوقی و دو سال هم پیش از مرگ برادرش طغرل بیگ سلجوقی. و ما دیدیم که پیش از مرگ ایشان ناصر خسرو در بدخشان بوده است. رویهمرفته این گفته ی آقای برتلس نیز به ما کمک کرده نمیتواند که بگوئیم یا اقلاً حدس بزنیم که کدام سال ایشان به بدخشان رفته باشند. مسئله سال هجرت حضرت حجت همچنان کمافی السابق مبهم و غامض باقی میماند. آیا حضرت حجت در همان روزهای اولیه سلجوقیان خراسان را اشغال کرده اند به بدخشان رفته است و یا سالهای بعدی ؟

آقای برتلس را عقیده چنین است، زمانیکه خواجه نظام الملک رشته امور دربار سلجوقیان را در دست گرفت و دشمنی خود با اسماعیلیان را بصورت علنی تبارز داد و در همه جا گماشته گان خود را برای آزار و انیت آنها مامور ساخته بود، درین سالهاست که حضرت حجت نیز رهسپار بدخشان میگردد. پس درینصورت هجرت حضرت حجت به یمگان مقارن سالهای 451 هـ. / 1059 م. – 455 هـ. / 1063 میلادی بوده است. ( ص 184 – 185 ناصر خسرو و اسماعیلیان )

رشیدالدین فضل الله وزیر دربار مغولان و مؤلف جامع التواریخ اقامت حضرت حجت را در بدخشان مدت بیست سال دانسته اند. ( رشیدالدین فضل الله، جامع التواریخ ، ویراسته دانش پژوه و مدرسی زنجانی نهران، 1338 ص 77 )

درینصورت اگر سال وفات حضرت حجت همانا 470 هـ. / 1077 میلادی درست باشد، درین شکی نیست که هجرت ایشان به یمگان درست سال 1057 میلادی میباشد و این گفته ی رشیدالدین با گفته آقای برتلس چندان تفاوتی ندارد. پس میتوان گفت که ایشان به سال 450 هجری بوده و ایشان مدت بیست سال را در دره ای یمگان بسر برده و غرض پیشبرد امور دعوت به نقاط مختلف بدخشان هم سفر و یا سفرهایی داشته اند.

حضرت حجت در محیط دور افتاده ي چون یمگان که برخیها آنرا به سرزمینی دور از چشم خدا تشبیه کرده اند نیز صدای حق و عدالت را به گوش مردم میرساند. او در همه جا زورگویان و غاصبان را يك تنه به چالش فراخواند .

بیمار و شکسته دل شده ستند  
از قوت حجت درستم  
هر سال یکی کتاب دعوت  
به اطراف جهان همی فرستم

ق 135 صف 382

ناصر خسرو از بودنش در یمگان گهگاهی زبان شکوه باز میکند ولی بصورت کل بودن در یمگان را ترجیح میدهد بر محیطی که آلوده به فساد باشد. او به بودن در یمگان افتخار میکند و خدا را سپاس میدارد که او در یمگان است .

از بهر دین ز خانه برانند مرا  
تا با رسول حق به هجرت سوا شدم  
شکر آن خدای را که به یمگان ز فضل او  
بر جان و مال شیعت ، فرمانروا شدم

ق 136 صف 384

برخی از اشعار حضرت حجت میرسانند که وی در یمگان شاگردانی هم داشته است، و یا شاید هم به قول امروزی مکتب داشته و از سایر محلات بدخشان کسانی غرض فراگیری علوم نزدش آمده از علم وی مستفید گردیده اند. در یکی از قصاید بدین موضوع اشاره ی رفته است .

اینجاست به یمگان ترا دبستان  
در بلخ مجویش نه در بخارا  
گنجیست خداوند را به یمگان  
صدبار فزونتر ز گنج دارا

همچنین در قصیده شماره 79 دیوان اشعار نیز راجع به قدر منزلت و مقام خود در یمگان اشاره نموده است، از فحوای این ابیات بر می آید، که حضرت حجت در یمگان از نظر مالی از زندگی مرفه برخوردار نبوده است. ولی مقام اجتماعی او همچنان در بین توده های مردم مستحکم بوده است. ناصر خسرو وجدان بیدار زمان ،

گرسنه و مردانه زیستن را ترجیح میداد بر آنکه در دربار امیران و سلاطین فرومایه قد دو تا کند و برای یافتن معاش زبان به مدح ایشان باز نماید. او خطاب به آنانیکه او را « زندانی درهٔ یمگان » دانسته اند میگوید :

مرا گوئی : « اگر دانا و حری،  
به یمگان چون نشینی خوار بی یار؟ »  
به زنه‌ار خدای ام من به یمگان  
نکو بنگر ، گرفتارم مپندار!  
نگویند که سیم و گوهر و لعل  
به سنگ اتدر گرفتارند یا خوار  
اگر خوارست و بی مقدار یمگان  
مرا اینجا بسی عزست و مقدار

یکی از پرسشهای دیگری که در ذهن هر خواننده و یا اقلا علاقه مند به ناصر خسرو و اسماعیلیان خطور میکند، این است: آیا قبل از ورود ناصر خسرو در بدخشان اسماعیلیان بوده اند، و یا ناصر خسرو اساسگذار اسماعیله در بدخشان میباشد؟

بنده فکر میکنم که آری . پیش از آنکه حضرت حجت به بدخشان هجرت نمایند، اسماعیلیان درین سرزمین به سر میردند و امیر اسد والی بدخشان نیز خود دارای مذهب اسماعیلی بوده است .

ترکیب قومی بدخشان خیلی مغلق میباشد، چه که درین منطقه اقوام مختلف آسیایی از قبیل تاجیکان ، ازبکها، ترکمنها، قرغیزها و حتی مغولان بسر میبرند. اکثریت مطلق باشندگان بدخشان را تاجیکان تشکیل میدهند. در بدخشان تعداد از سادات نیز هستند. سادات بدخشان معتقد اند که ایشان عرب نیستند ، ولی عقیده شان برین است که اجدادشان از خراسان و یا سایر شهرهای ایران امروزی از قبیل کاشان، سبزوار، همدان و اصفهان و یا شهرهای دیگری آمده باشند. رویهمرفته نسب این مردمان (سادات) به یکی از امامان و یا امامزادگانی میرسد که در خراسان در دوران امویان و یا عباسیان ساکن بوده اند. سادات شاید همان داعیانی باشند که در دوره های مختلف برای دعوت به بدخشان آمده و در این سر زمین ماندگار شده اند. در بدخشان تا هنوز مزار برخی ازین اشخاص یا بهتر بگوئیم داعیان در بسیاری از روستاها پا برجا بوده و زیارتگاه خاص و عام میباشدند. اگرچه تعداد این اماکن که برای مردم بدخشان نهایت مقدس اند و ایشان را عقیده بر آن است که این اماکن مزار برخی از مردان بزرگی اند که در آن آرام گرفته اند. ازین لحاظ تا کنون زیارتگاه خاص و عام میباشدند. درینجا لازم است که برخی از این اشخاص مکرم را برای خوانندگان معرفی نمایم، که خالی از مفاد نخواهد بود .

1- پیر سبز پوش در بین مردم معروف است که سبزپوش یکی از درویشی بود که از خراسان به شغان آمده مردم را پند و اندرز داده و موعظه مینمود و دائم لباس بلند سبز به تن میکرد بدین لحاظ به پیر سبز پوش معروف گشته و دیگر از اصل و نسب این درویش معلوماتی در دست نیست.



2- زین العابدین. در منطقه « تیم » شغنان - تاجیکستان مزاری وجود دارد که مردم آنرا آرامگاه حضرت امام زین العابدین بن حسین بن علی (ع) میدانند. در حالیکه از تاریخ بخوبی میدانیم که زین العابدین (ع) بیرون از قلمرو عربستان هیچ سفری نداشته اند. این ذین العابدین شاید شخصی دیگری باشد که با این نام وارد شغنان شده و بعدها توسط طرفدارانش چنین غلویی در موردش صورت گرفته است.

3- امام محمد باقر مردمان ناحیه ی « غند » شغنان - تاجیکستان روایت میکنند که گویا حضرت امام محمدباقر (ع) در محلی بنام « دشت علی چور » با « کفار » جنگها کرده مردم این محل را مسلمان ساخته اند. این هم افسانه ی بیش نیست، ولی بودن شخصی بنام محمد باقر بعید نخواهد بود.

4- سلطان شاه صفدر - از آمدن این شخص کدام اطلاعی در دست نیست ولی مزارش تا کنون در ناحیه ی « ویر » شغنان - افغانستان پا بر جا است. اهالی را عقیده بر آن است که سلطان شاه صفدر یکی از امامزادگان بوده است که غرض راهنمایی (شاید منظور همان دعوت باشد) مردم به شغنان آمده منتها در بین توده ها بوده و آخر در همین محل زندگی را پدرو گرفته و مزارش زیارتگاه مردم میباشد.

5 - پیران چراغداران - پیران چراغداران چند نفر از درویش (تعداد قطعی شان معلوم نیست) بوده اند که در قراء و قصبات میگشته اند و مردم را پند و اندرز نموده و موعظه میکردند. این چند درویش (پیران چراغداران) چراغدارانی را همراه با روغن با خود حمل نموده، وقتیکه به محلی میرسیدند و در خانه ی کسی برای گذشتاندن شب میماندند در چراغ از روغن شخصی خودشان استفاده کرده باعث نا راحتی میزبان نمیشدند. شبهاییکه مردم را موعظه میکردند باز هم از چراغ خودشان استفاده میکردند، نه از روغن و چراغ شخص میزبان.

6 - خواجه سالار ولی - خواجه سالار ولی یکی دیگر از درویش است که در شغنان (افغانستان) اهالی از وی نام میبرند و مزارش تا کنون در ناحیه « نیوادک » شغنان - افغانستان در کنار چشمه ی بزرگ پا برجا میباشد. اهالی را عقیده بر آن است که چشمه ی مذکور از جمله ی کرامات همین درویش میباشد.

7- شمس تبریز- در ناحیه « سرماچید » شغنان - افغانستان جایی است که بروی دیوار تخته سنگهایی بزرگ قرار داشته که آیات قرآن مجید بروی آنها حکاکی شده اند و در پایان اسم شمس تبریزی نوشته میباشد. اما دیگر چیزی گفته نشده است که کدام شمس تبریزی کی بوده و از کجا آمده است. در محل مذکور قبر مزار هم دیده نمی شود ولی چند تخته سنگ مسطح تراشیده شده و دو تا درخت سالخورده ای سپیدار.

8- شاه غلام ولی، شاه ابوطالب، سید میرگل سرخ و دیگران هم نامهایی اند که راجع به ایشان کمترین معلوماتی هم در دست نیست. شاید که اینها در زمانهای خیلی پیش آمده باشند.

علاوه بر این شاید که اسماعیلیان در طی مهاجرتها ی متعدد که از مناطق همجوار در اواخر امارت سامانیان و دوره ی سلطنت محمود غزنوی صورت گرفته بود به بدخشان آمده باشند.

تاریخ گواهی میدهد که یکی از داعیان فداکار اسماعیلی (احمد نسفی) در دربار سامانیان رسوخ نمود و بر ابونصر سامانی چنان تأثیر گذاشت که وی به مذهب اسماعیلی گروید و برای نسفی رخصت داد تا در قلمرو وی آزادانه به دعوت بپردازد. کار نسفی چنان رونق گرفت که بسا از بزرگان بخارا مذهب اسماعیلی را پذیرفتند. خلافت بغداد از همان روزهای نخست از تشکیل دولت مستقل سامانیان دلخوش نداشت و همواره در پی بهانه میگشت. خلافت بغداد اینک اسماعیلی گری ابونصر را دستاویز ساخته برای ثنابودی امارت بخارا دست بکار شد. ترکان دربار سامانی که قدرت نظامی را در دست داشتند به تحریک بغداد علیه ابونصر دست به شورش و آشوب زده او را خلع نموده پسرش نوح بن نصر سامانی را بجایش به امارت منصوب نمودند. نوح از سرنوشت پدرش درس عبرت گرفت و دست ترکان را در آزار و ازیب و قتل عام اسماعیلیان آزاد گذاشت. درین گپرو دارها در سال 331 هـ. داعی نسفی به دار آویخته شد، تعداد بیشماري از اسماعیلیان و یا طرفداران اسماعیلی هم سیاست گردیدند. در چنین یگ جو مختنق تعداد از اسماعیلیان که مورد سؤظن ترکان واقع شده بودند شهر و دیار خود را ترک نموده با زن و فرزند برای یافتن جای امنتری برآمدند. در آن موقع نمیشد از مناطق کوهستانی و دشوارگذر بدخشان و ختلان مکان امنتری را سراغ داشت. تعداد زیاد این افراد به بدخشان مهاجرت نموده در محیط جدید

اساس زندگي را نهادند. اينها نخستين اسماعيليانى بودند که وارد بدخشان گشتند. اينها براي زنده ماندن آمده بودند نه براي کار دعوت، بدین ملحوظ چندان تأثیر گذار و چندان تأثیر هم بر اهالي نبودند. اينها دستکم مردم را با طریقه و کیش خویش آشنا ساخته بودند. سيل دوم از مهاجرت اسماعيليان به بدخشان را ميتوان به دوره ي سلطنت محمود غزنوي مربوط دانست. زمانیکه محمود غزنوي به بهانه اي جهاد غرض تاخت و تاز و تاراج هند رهسپار آنديار گشت موانع ديگري در سر راهش وجود نداشت مگر دولت نوپاي اسماعيليان ملتان فلهاذا محمود تصميم گرفت تا نخست از همه کار را با ايشان يکطرفه کند، در غير آن در آینده راه محمود با نيم قاره هند بسته خواهد شد. محمود چندین بار به هند لشکر کشيد و هر بار اين ديار را بويرانه مبدل نمود. عتبي روايت ميکند که محمود بسال 394 هـ. به هند لشکر کشيد و رفتار محمود با اسماعيليان بسيار بيرحمانه بود. او مدت هفتاد روز شهر را در محاصره نگهداشت تا آنکه اهالي نزد محمود آمده وعده نمودند که هر سال بيست بار هزار درم به وي بدهند. عنصری شاعر دربار محمود غزنوي بيرحمي، شقاوت و سنگدلي محمود را نسبت به اهالي ملتان طي يك قصيده اي با آب و تاب چنين بيان کرده است:

محمود در روز فتح ملتان، آنقدر از قرمطيان به دست خود کشت که شمشير خون آلود بدستش چسبيد و دست و شمشير را در آب گرم نهادند تا از هم جدا گرديدند. (برتلز، ناصر خسرو و اسماعيليان، ص 95)

اين همه بي رحمي و شقاوت محمود و دست نشانگاناش در ملتان باعث گرديد تا آنچه از اسماعيليان سرشناس که حيات خویش را در خطر ديده بودند موطن خود هند را ترک نموده از راه درههاي دشوار گذر چترال خود را به بدخشان رسانده و يا قسما در مناطق کوهستاني مرز بين افغانستان و پاکستان امروزي مسکن گزين شدند. هنوز هم در شغنان بدخشان هستند مردمانیکه ميگويند اجدادشان از هندستان، خراسان و يا سمرقند و بخارا باينجا آمده اند. مجموع اين عوامل باعث گرديد تا راه براي پيشرفت مذهب اسماعيلي در بدخشان هموار گردد. روي اين علل بود ناصر خسرو بدون مشکل و درد سر توانست در بين مردم زندگي کند، کتاب بنويسد و با خاطر راحت کار دعوت را به پيش برد. به جرئت ميتوان گفت اگر ناصر خسرو در بدخشان نميبود به اين اندازه به اوج شهرت نميرسيد، شايد مثل صدها شاعر و داعي گمنام ميماند و يا حتي نامش بدست فراموشي سپرده ميشد. اين فقط بدخشانها بودند که آثارش را همچون ميراث گرانبها نگهداري نموده از روي هريك از آثارش نسخه برداري نموده پخش و اشاعه نمودند و هنوز هم اين کار را ميکنند.

طي اين هزارسال در باره ي حضرت حجت گاهي آگاهانه و زماني هم غير آگاهانه، بعضا توسط دوستان و اقارب و اغلب توسط آنهايکه نا دانسته نسبت به وي خصومت ورزيده دشمني ميکردند افسانه هايي درست شده و شخصيتش را چنان در ميغ ابهام و اغماض فرو برده اند که به مشکل ميتوان واقيعت را از افسانه تفکيک نمود. خوشبختانه در اوایل سالهاي قرن گذشته شخصيت حجت توجه دانشمندان و خاورشناسان را بخود معطوف داشته و در اثر سعي و تلاش پيگير آنها بود که آن پرده ضخيم و مکدریکه شخصيت حجت را پوشانيده بود دريده شد و چهره اصلي او چون آفتاب تابان براي جهانيان نمايان گشت. درينجا بيجا نخواهد بود اگر بالاي برخي از اين افسانه ها که در باره حجت ساخته و پرداخته شده اند مکتب نماييم.

در کتابي تحت عنوان آثار البلاد و اخبار العباد توسط قزويني در قرن هفتم هجري / سيزدهم ميلادي نوشته شده در باره حجت و يمگان آمده است. يمگان شهري حصين بود در وسط کوهها در نزديکي بدخشان که بخاطر کانهاي نقره و سنگي شبیه لعل شهرت داشت. قزويني از قول شخصي بنام امير حسام الدين ابوالمؤيد مغان چنين ادامه ميدهد ناصر خسرو پادشاه بلخ بوده، ولي پس از آنکه رعاياي او عليه او شوريدند، به يمگان به علت حصين بودن آن پناه جست. و چون در آنجا استقرار يافت به قوت جادو در آنجا کاخها و حمامها و باغها بر آورد. ( ناصر خسرو لعل بدخشان ص 47 . آليس سي. هانسبرگ، تهران 1380 )

اگر کس به آثار خود حضرت حجت مراجعه کند در آنها افسانه بودن اين گفته را به آساني ثابت خواهد کرد. انگار ناصر دانسته باشد روزي در باره اش افسانه هاي از اين دست ساخته خواهند شد، بنا وي پيش از پيش در رد اينگونه ادعاهاي پوچ و افسانه هاي ميان تهی چنين گفته است :

نيست درين کنج درون نیز گنج  
نامدم اينجاي ز بهر منال  
مال نجسته است به يمگان کسي

زانکه نبوده ست خود اینجای مال  
نیز درین کنج مرا کس نبود  
خویش و نه همسایه و نه عم و خال  
بل چو عزیمت شدم از دست دیو  
گفت مرا بختم ازینجا « تعال » !  
با دل رنجور، درین تنگ جای  
مونس من حب رسول است و حال

دیوان ق 121 ص 356

حضرت حجت در بین اهالی بدخشان از محبوبیت خاص و توصیف ناپذیری برخوردار است. این محبوبیت او طی هزار سال کاهش نیافته بلکه بر آن افزوده است. در بدخشان او را سیدشاه ناصرولی، پیرشاه ناصر، سیدشاه ناصرخسرو، بابای ناصر، پیر جد (پیراجداد) یا جد پیر (پدر پیر) و پیر کامل میخوانند. درینجا میل دارم تا برخی از گفته های شعری محلی بدخشان را برای اثبات گفتار بالا گواه بیاورم. یکی از شعری اسماعیلی دروازی در مدح حضرت حجت چنین گفته است :

شاه ناصرخسرو شهی بنده نواز  
من اسکندرم و سگی تو ام از درواز  
هرکس که بدرگاه تو آید به نیاز  
نومید ازین درگه نمیگردد باز

یا

یمگان بروی طواف ناصر بطلب  
گر مرد رهی صفای خاطر بطلب  
خواهی که مراد تو حاصل گردد  
از درگه پاک شاه ناصر بطلب

ابیات دیگری که در مراسم چراغ روشن در بدخشان بعد از حمد خدا، پیامبر (ص) و علی (ع) و امامان اسماعیلی در مدح حضرت حجت خوانده میشوند خود گویای آن اند که ایشان در بین اهالی بدخشان از محبوبیت خاصی برخوردار میباشد. برخی از ابیات ازینقرار اند:

اگر گویم صفانت شاه ناصر  
نمیدانم زحالت شاه ناصر  
اگر گویم که مرد راه بودی  
فزون از مرد راهی شاه ناصر  
رسیدم بر سر میدان عشقت  
زدم چرخ سماعت شاه ناصر

اگر چرخ فلک ناگه گردد  
بگیرد دست ما را شاه ناصر  
مکن نومید از درگاه تو مارا  
همه رو با تو داریم شاه ناصر  
بریده باد زبان جمله بدگو  
بحق روز گارت شاه ناصر

اسماعیلیان بدخشان که خود را پیروان سیدشاه ناصر ولی میدانند، در مراسم مذهبی با سایر اسماعیلیان دارای تفاوت‌های زیادی میباشند. برخی از مراسم ایشان ریشه در مراسم ادیان قدیم آریایی داشته به مرور زمان با مراسم اسلامی چنان مخلوط شده اند که به مشکل میتوان آنها را تفکیک داد.

حضرت حجت تعلیمات خویش را بر خرابه های ادیان قدیمی و محلی مردم بنا نهاد، آن‌عه از مراسم قدیمی مردم که با تعالیم اسلامی در تناقض نبودند و شرک محسوب نمیشدند مردم را از اجرائی آنها منع نکرده بلکه آنها را با تعلیمات اسلامی صیقل داده اسلامی نمود ازینرو است که برخی او را رهبر یکی از فرق شیعه بنام ناصریه به حساب می آورند .

حضرت حجت بیست سال اخیر عمر خود را در بدخشان در یک مبارزه عقیدتی سپری نمود. ظاهراً از هر نوع آسایش محروم بود ولی در شعر و ادب دری و بخصوص در بین عامه مردم چنان پایگاه وسیع و مقام رفیع یافت که تا امروز هزار سال پس از درگذشتش از مقام والای انسانیش استقبال میکنند ، برخی از مردم حتی غیر از اسماعیلیان بخود بالیده و خود را از اعقاب سید شاه ناصر ولی میدانند .

## منابع

- منبع 1 - دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو بلخی ( حجت)، به تصحیح کرامت الله تفنگدار شیرازی. نشر چکامه . تهران 1374 هجری.
- منبع 2- گزیده اشعار ناصر خسرو، انتخاب و شرح دکتر جعفر شعار. انتشارات علمی تهران سال 1370
- منبع 3 - تحلیل سفرنامه ناصر خسرو. دکتر جعفر شعار. نشر قطره سال 1371
- منبع 4 - جامع الحکمتین تصنیف حکیم ناصر خسرو، هنری کربین و دکتر محمد معین. انتشارات شرکت گلشن. 1363
- منبع 5- وجه دین تالیف ناصر خسرو قبادیانی. نشر اساطیر، تهران 1382
- منبع 6 - ناصر خسرو و اسماعیلیان، تالیف برتلس. ترجمه آرین پور. تهران 1346
- منبع 7- تاریخ روضته الصفا، تالیف محمد خاوند شاه بلخی. تهذیب و تلخیص دکتر عباس زریاب، نشر علمی تهران 1373
- منبع 8- یاد داشتهای شخصی نویسنده.

مختصرون سب. نشر